

آریوبرزن، قهرمان ایرانی

عبدالرفیع حقیقت

کتابخانه پرنیان

در بهار سال ۳۳۴ پیش از زادروز مسیح، اسکندر مقدونی با چهل هزار سپاهی از راه تنگه ی «هلس پنت» رهسپار ایران گردید. در این زمان داریوش سوم هخامنشی «دارا»، فرمانروای ایران بود. وی پس از گذشتن از دجله که با سختی انجام شد، مدت دو روز به سپاه خود آسودن (استراحت) داد.

به طوری که مورخان یونانی به ویژه «کنت کورث» نوشته است. در شب نخست ماه گرفت و به نظر مقدونی ها چنین آمد که پرده ای خونین رنگ روی ماه کشیده و از نور آن کاسته شده است. این حادثه احساسات مذهبی آنان را تحریک کرد و باعث وحشت گردید. سپاهیان مقدونی بین خود چنین صحبت می کردند: «معلوم است که خدایان مایل نیستند ما اینقدر دور رویم. رودها صعب العبور شده؛ از نور ستارگان کاسته. به هر جا وارد می شویم، آذوقه و علیق را سوزانیده اند و همه جا زمینه های لم یزرع مشاهده می کنیم. اینقدر خون ریزی برای چیست؟ برای اینکه یک نفر جاه طلب چنین می خواهد. این جاه طلب به وطن خود با نظر حقارت می نگرد. فلیپ را پدر خود نمی داند و به قدری فریفته ی خیالات خود و غرق دریای نخوت و تکبر است که می خواهد در میان خدایان قرار گیرد.» این زمزمه ها نزدیک بود باعث شورش گردد که اسکندر اهمیت موقع را دریافته سرداران و رؤسای قسمتهای مهم سپاه را به چادر خود دعوت کرد و در همان وقت کاهنان مصری را خواسته عقیده ی آنان را راجع به خسوف پرسید، زیرا به آگاهی های نجومی آنان عقیده داشت. مورخ مذکور راجع به اطلاعات نجومی کاهنان مصری چنین نوشته است:

«کاهنان مصری می دانستند که تحولاتی در زمان روی می دهد و ماه می گیرد. از این جهت که زیرزمین واقع می شود یا آفتاب آن را پنهان می دارد. ولی آنچه از این حساب معلوم می شود سّری است که کاهنان از مردم پنهان می دارند. اگر عقیده ی آنها را متابعت کنیم. آفتاب ستاره ی یونان است و ماه ستاره ی پارس. بنابراین هر دفعه که ماه می گیرد، این حادثه حاکی است از اینکه بلیه یا انهدامی برای پارسی ها در پیش است. کاهنان مصری برای اثبات عقیده ی خود به سوابق استناد می کنند و گویند که هر وقت ماه می گرفته. این حادثه دلالت می کرده بر اینکه پادشاهان پارس با خدایی که برضد آنها بوده اند می جنگیده اند.» نوشته اند همین که جواب کاهنان مصری در اردو انتشار یافت یأس سربازان مبدّل به امیدواری و اطمینان گردید. (در اینجا باید اضافه کرد که ایران را با بابل از زمانهای کهن جزو اقلیمی می دانستند که کوکب آن آفتاب بود نه ماه. اگر روایت کنت کورث صحیح باشد، کاهنان مصری برای خوش آمد اسکندر به واسطه ی خصومتی که با ایرانیان داشته اند، ماه را ستاره ی ایران گفته اند.) ولی آریان در کتاب ۳ فصل ۴ بند ۲

نوشته که خسوف کلی شد و اسکندر برای آفتاب و ماه و زمین قربانی کرد و چون روحیه‌ی سپاهیان خود را مساعد دید هنوز سپیده‌ی صبح ندیده بود که فرمان داد قشون او به راه افتد. در این هنگام مقدونی‌ها دجله را کوههای گردیان را از طرف چپ داشتند.

از نوشته‌های مورخان پیداست که دربار ایران در این موقع نقشه‌ی «مم‌نون» سردار ایرانی را به مرحله‌ی عمل گذارده و زمینهای مسیر اسکندر را لم‌یزرع کرده و فقدان آذوقه اثر غریبی در مقدونی‌ها کرده و نزدیک بود آنان را به شورش وا دارد. ولی به قول حسن پیرنیا (مشیرالدوله) مورخ تیزبین ایرانی: «این نقشه اگر می‌بایست اجرا گردد موقعش وقتی بود که اسکندر در بین‌النهرین بود. یا در صورتی که داریوش سوم تصمیم گرفت که با قشون خود به درون ایران عقب نشیند. خبط بزرگ ایرانیان این زمان همانا عدم مخالفت از عبور اسکندر از دجله است. اگر آنها از عبور قشون اسکندر در اینجا مانع می‌شدند، بهره‌مند می‌بودند. بنابراین جای حیرت است که چرا از این موقع مناسب استفاده نکرده‌اند و چرا با داشتن سواره نظام زبده حرکت قشون اسکندر را در بین‌النهرین کند و مختل ساخته‌اند.

پارتی (اشکانیان) چند قرن بعد نمودند که در این جلگه‌ها با سواره نظامی که به جنگ و گریز معتاد بود، چه کارهای مفید ممکن بود انجام داد. تمامی خط‌ها و اشتباهات از زمان عبور اسکندر از «دار دائل» تا اینجا و آنچه که بعد انجام شد فقط بر یک چیز دلالت می‌کند: نه کسی به جز «به‌تیس» کوتوال غزه و «آریوبرزن» (سردار قهرمان و میهن پرست بسیار حساس ملی این زمان) برای فداکاری حاضر بوده و نه نقشه‌ای در کار. پارسی‌های این زمان، پارسی‌های زمان کوروش بزرگ نبودند و حکومتشان بر دنیای آن زمان در مدت دو قرن آنها را پرورده‌ی ناز و نعمت داشته روحاً و جسماً سست کرده بود. این است که درهرجا بهانه‌ای برای احتراز از زحمات و مشقات می‌یابند: یک جا دیر می‌روند. درجای دیگر به جای ده هزار نفر، هزار نفر می‌گمارند. آن هم وقتی که موقع گذشته، در اکثر جاها شهرها را به دشمن تسلیم می‌کنند. تنگه‌ها و گردنه‌ها به بی‌حفاظ می‌گذارند... و... و... این اوضاع نظیر اوضاعی است که در مورد آسور و بابل و غیره دیده شد و در این مورد هم یک دفعه دیگر تاریخ درس خود را تکرار کرد.» (تاریخ ایران باستان تألیف حسن پیرنیا مشیرالدوله) (کتاب دوم برگ ۱۳۷۶) چنانچه ساسانیان در مقابله با اعراب در قرن هفتم میلادی همین وضع را داشته‌اند (در این مورد به تاریخ نهضت‌های ملی ایران از حمله‌ی تازیان تا ظهور صفاریان تألیف عبدالرفیع (رفیع) مراجعه شود)

جنگ گوگمل

پس از حرکت اسکندر به سوی ایران در طلعه‌ی صبح شاطره‌های او از راه رسیده خبر دادند که داریوش سوم از راه می‌رسد. بر اثر این خبر اسکندر قشون خود را به ترتیب جنگی درآورد و خود در رأس قشون قرار گرفت. ولی به زودی معلوم شد که شاطرها اشتباه کرده‌اند و سپاهی که دیده‌اند سپاه تفتیشی ایران بوده که به عده‌ی هزارنفر دور از قشون اصلی حرکت می‌کرده، اسکندر بر اینها حمله برده یک عده را کشت و عده‌ای را اسیر کرد و مابقی به طرف قشون اصلی عقب نشستند (آریان، کتاب ۳ فصل ۴، بند ۳) در همین هنگام اسکندر قسمتی از سواره نظام مقدونی را مأمور کرد بروند عده و مواقع دشمن را معلوم نموده و آتش‌هایی را که ایرانیان به دهکده‌های بین راه زده‌اند، خاموش کنند تا قسمت بزرگ آذوقه را از حریق نجات دهند. زیرا ایرانیان درموقع حرکت، آذوقه و خانه‌ها را آتش زده و آنجا را ترک کرده بودند و هنوز تمام آذوقه آتش نگرفته بود.

بیشتر مورخان قدیم جنگ سوم و آخری داریوش سوم را با اسکندر مقدونی «جدال اربیل» می‌نامند ولی از چندی به این طرف آن را «جدال گوگمل» می‌نامند. «پلوتارک» گوید (اسکندر، بند ۴): جنگ بزرگ اسکندر با داریوش، برخلاف آنچه بیشتر مورخان نوشته‌اند در گوگمل روی داد نه در اربیل و این اسم به زبان پارسی به معنی خانه‌ی شتر است. این محل بر رود «بومادوس» در ۱۹ فرسنگی اربیل از طرف غرب و در پنج فرسنگی موصل از طرف شمال شرق واقع بود و جنگی که در اینجا روی داد، یکی از وقایع مهم تاریخ به شمار می‌رود زیرا اگر ایرانیان فاتح می‌شدند، جریان تاریخ تغییر می‌کرد.»

به هر حال قشون داریوش و اسکندر در این محل به استقبال یکدیگر شتافتند و همین که دو لشکر در مقابل یکدیگر واقع شدند، شیپورچی‌های طرفین شیپور حمله را دمیدند و از هر دو سپاه نعره‌ی جنگی برآمد. در ابتدا ارابه‌های داس دار ایرانی به شدت حمله ور شدند و باعث وحشت درصفوف مقدونی‌ها گردید. به ویژه که «مازه» در رأس سواره نظام ایران نیز به مقدونی‌ها حمله برده عملیات ارابه‌ها را تقویت کرد. ولی مقدونی‌ها چنانکه اسکندر سپرده بود، سپرهای خود را تنگ به یکدیگر چسبانده نیزه‌هاشان را به سپرها

زدند. بر اثر آن صدای مهیبی در فضا پیچید و اسب های ارابه ها به وحشت افتاده برگشتند و در صفوف ایرانیان باعث اختلال شدند.

با وجود این بعضی ارابه ها به صفوف مقدونی رسیدند و سربازان صفوف خود را گشودند تا ارابه ها بگذرند و بعد عده ای را با ضربت ها خراب کردند. ولی عده ای از ارابه ها با صفوف مقدونی تصادم کردند و تلفاتی به دشمن رسانیدند. توضیح اینکه دست های سربازان یا سر آنها را قطع و پیاده ها را از کمر به دو نیم می کرد. برش این داس ها چنان سریع بود که «دیو دور» نوشته است: «وقتی که سرهای سپاهیان مقدونی به زمین می افتاد چشم های آنان باز بود و تغییری در وجنات آنان در وهله ای دیده نمی شد (کتاب ۱۷، بند ۵۸) پس از آن دو سپاه به قدری به هم نزدیک شدند که تیراندازان و فلاخن داران اسلحه ای خود را به کار برده بودند و جنگ تن به تن می رفت که درگیرد. در این مرحله جدالی مهیب بین سواره نظام جناح راست مقدونی با سواره نظام چپ ایرانی که در تحت فرماندهی داریوش سوم بود شروع شد. همراه او هزار نفر سوار رشید و ممتاز بود که تمامی آنان از اقربای او به شمار می رفتند. این دسته ای ممتاز سینه ها را در جلو تگرگ تیر که به سوی داریوش می بارید سپر کرده می جنگید و عده ای زیاد از سپاهیان دلیر ملوفور (سپاهی که نوک نیزه هایشان به سبب طلائی منتهی می شد و از سواره نظام ممتاز پارسی (گارد جاوید) به شمار می رفت.) به دسته ای مزبور کمک می کردند.

نزدیک این سواره نظام ها مردها و کوسّی ها می جنگیدند و بلندی قامت و دلاوری آنها جالب توجه بود. دسته ای قراولان شاهی و بهترین جنگی های هندی به کمک اینها آمدند. تمام سپاهیان فریاد جنگی برآورده به مقدونی ها حمله کردند و از جهت فزونی عده مقدونی ها در فشار گذاردند.

از طرف دیگر «مازه» در ابتدای جنگ با سواره نظام ایرانی مقدونی ها را هدف باران تیر قرار داد و تلفات زیاد به آنها وارد کرده بود. دسته ای از سواره نظام ممتاز، که مرکب از دوازده هزار نفر کادوسی و هزارنفر سکائی بود، جدا کرده به آنها دستور داده از جناح چپ دشمن دور زده، حمله به اردوگاه مقدونی ها برده بار و بنه ای آنها را تصرف کنند. فرمان مذکور در حال اجرا شد و سکاها بار و بنه ای مقدونی ها را غارت کردند. این واقعه باعث اختلال در اردوی مقدونیه گردید و اسیرانی که در آنجا بودند جرأت یافته به کمک ایرانیان آمدند. سکاها قسمتی از بار و بنه ای مقدونی ها را غارت کرده نزد مازه شتافتند تا او را از بهره مندی خود آگاه

نمایند و از طرف دیگر در این احوال سواره نظام ایران که در اطراف داریوش بود، مقدونی ها را سخت در فشار گذارده مجبور کردند فرار کنند. این بهره‌مندی دوم ایرانیان بود و اسکندر چون وضع را چنین دید، خواست در اینجا همان کار کند که در ایسوس کرده بود و در رأس دسته‌ی سواره نظام پادشاهی که بر سایر قسمت های سواره نظام امتیاز داشت به داریوش حمله برد. داریوش شاه این حمله را تحمل کرد و از بالای گردونه‌ی خود زوبین هایی به طرف حمله کنندگان انداخت. جنگیهای زیادی نیز در اطراف او جنگیدند. بعد داریوش و اسکندر به استقبال یکدیگر شتافتند. اسکندر زوبینی به طرف داریوش انداخت. ولی این ضربت به او اصابت نکرد و به گردونه ران او فرود آمده وی را سرنگون کرد. از افتادن او در میان قراولان داریوش همه‌همه پیچید و از بعضی صدای شیون برخاست. زیرا برخی از پارسی ها و مقدونی ها پنداشتند که این ضربت به خود داریوش اصابت کرده و سربازانی یقین حاصل کردند که داریوش کشته شده و رو به هزیمت گذاشتند. فرار آنها از یک صف به صف دیگر سرایت کرد و در نتیجه صفوف جنگی درهم شکست. بعد که داریوش دید یک طرف او از مدافعین به کلی خالی است، خودش هم در وحشت افتاده رو به فرار گذاشت. در این حال از هزیمت سپاهیان پارسی و تعقیبی که سواره نظام اسکندر از آنان می کرد گردو خاک زیاد برخاست و فضا را تیره و تاریک ساخت. این ابر تاریک به قدری غلیظ بود که نمی شد دید داریوش به کدام طرف فرار می کند. در این احوال سردار مازه ایرانی که جناح راست ایرانیان را فرمان می داد و از فرار داریوش خبر نداشت با سواره نظام خود به جناح چپ مقدونی ها حمله کرد و هر چند «پارمین» در رأس سواره نظام تسالی و رفیقان خود در مقابل «مازه» پافشرد. ولی با وجود شجاعتی که سواره نظام او بروز داد ماز، مقدونی ها را سخت در فشار گذارد و کشتاری مهیب درگرفت. «پارمین» چون دید از عهده ی «مازه» بر نمی آید و چیزی نمانده که شکست بخورد کسی را نزد اسکندر فرستاد و پیغام داد که اگر اسکندر به کمک نیاید، شکست او حتمی است. این خبر وقتی به اسکندر رسید که او در تعقیب داریوش از صحنه‌ی نبرد خیلی دور شده بود. با وجود این، او فوری دستور داد سواره نظامش بایستد و چنانکه نوشته اند، در این موقع خشم و غضب او حدی نداشت چه می دید فتحی را که به چنگ آورده از دست می دهد. ولی این احوال باز اقبال به طرف اسکندر آمد زیرا به «مازه» سردار ایرانی خبر رسید که داریوش شکست خورده و فرار کرده است. این خبر با وجود بهره‌مندی او در جنگ باعث سستی وی گردید و بر اثر آن از فشارش به مقدونی هایی که در حال اختلال و پریشان حالی بودند کاست. «پارمین» از این سستی در آغاز تعجب کرد.

ولی بعد فوری موقع را مغتنم شمرد که از آن استفاده کند و سواره نظام تسالی را نزد خود طلبیده به آنها گفت: « ببینید این مردان که ما را سخت در فشار گذارده بودند، چگونه عقب می نشینند. گویی که یخ کرده اند. این از اقبال پادشاه ما است. چرا ایستاده اید؟ آیا از عهده‌ی اشخاصی که می خواهند فرار کنند بر نمی آید؟»

تسالیان این سخن را عین حقیقت تصور کرده و جرأت یافته حملات سخت به دسته‌ی «مازه» کردند و پس از آن عقب نشینی این سردار ایرانی مبدل به فرار شد. ولی چون سردار مقدونی از جهت این سستی اطلاع نداشت، برای تعقیب فراریان نمی کوشید. بنابراین «مازه» فرصت یافت که از دجله گذشته و با بقیه سربازان خود به طرف بابل رانده به شهر مزبور برسند.

سرانجام تمام سپاهیان پارس رو به هزیمت گذاردند و مقدونی‌ها آنان را تعقیب کرده و عده‌ای زیاد از فراریان عقب مانده کشته شده عده کشته شدگان ایرانی را دیودور نودهزار نفر و عده‌ی کشتگان مقدونی را پانصد نفر نوشته، مورخ مذکور گوید که عده‌ی مجروحان مقدونی خیلی زیاد بود. از طرف دیگر داریوش شاه در گردونه به قدری حرکت کرد که اسکندر نتوانست به او برسد و چنانکه مورخان اسکندر نوشته اند گرد و غبار مانع بود از اینکه مقدونی‌ها بدانند داریوش از کدام طرف می رود فقط گاهی صدای شلاق گردونه ران آگاهی می داد که داریوش نزدیک است. بدین منوال داریوش به رود «لیکوس» (که با زهاب سفلی تطبیق می کند) رسید و پس از عبور از آن خواست پل به روی رود مذکور را براندازد تا مقدونی‌ها نتوانند از آن عبور کنند. ولی بعد از قدری تأمل دید که اگر چنین کند عده‌ی زیادی از فراریان سپاه او نخواهند توانست از رود بگذرند و قربانی مقدونی‌ها خواهند شد. این بود که گفت: «راه مقدونی‌ها را باز گذارم به از آن است که راه پارسی‌ها را ببرندم.» بدین ترتیب از خراب کردن پل صرف نظر کرد و به سوی اربیل شتافت و شبانه وارد این محل شد.

اسکندر پس از اینکه از فتح قشون خود مطمئن شد دوباره به تعقیب داریوش پرداخت و در کنار رود «لیکوس» به قشون خود استراحت داده نصف شب روانه شد و روز دیگر به اربیل رسیده دانست که داریوش در این محل نمانده و حرکت کرده است. بنابراین پس از طی فرسنگ برگشت. در این احوال «پارمنین» مشغول غارت اردوی داریوش بود. داریوش شاه پس از ورود به اربیل، سرداران و سپاهیان خود را که در

اینجا جمع شده بودند، نزد خویش خواند و گفت: شکی نیست که اسکندر حالا به شهرهای نامی ایران و یا به ایالت‌هایی که حاصلخیز است خواهد رفت تا غنائم زیاد برگیرد، ولی من باید با قشون کم و سبک بار خود به جاهای دور دست ایران روم و در آنجا سپاهی تهیه کرده و بار دیگر با اسکندر بجنگم. بگذار این ملت حریص (مقدونی و یونانی) که از دیرگاهی تشنه‌ی خزائن من است، در طلا تا گلو فرو رود. از این پیشامد باکی نیست. زیرا همین ملت در آتیه طعمه‌ی من خواهد بود. سپس از اربیل به سرزمین ماد رهسپار گردید. زیرا تصور می‌کرد که اسکندر به بابل و شوش خواه رفت.

به طوری که نوشته‌اند اسکندر از اربیل به بابل و از بابل به طرف شوش رهسپار شد. در شوش اسکندر خواست بر تخت شاهان ایران نشیند و چون قامت او کوتاه و پله‌های تخت بلند بود، پاهایش به پله‌ی آخری نرسید و یکی از غلام پیشخدمتان اسکندر دویده میزی آورد تا پاهای او روی آن قرار گیرد. یکی از خواجه سرایان داریوش چون این وضع را دید، زار بگریست و اسکندر جهت آن را پرسید. او جواب داد که: «روی این میز داریوش شاه غذا صرف می‌کردند. من وقتی دیدم که این میز مقدس بازیچه شده، نتوانستم از گریه خودداری کنم.» اسکندر از این سخن خجل شد و گفت میز را برگیرند.

حرکت اسکندر به طرف پارس

اسکندر از شوش به سوی پارس رهسپار گردید. به طوری که مورخان یونانی نوشته‌اند پس از چهار روز راهپیمایی به رود «پاسی تیگریس» رسید. سرچشمه‌ی این رود در کوهستان «اوکسیان» (خوزی‌ها) واقع و طرفین این رود به مسافت پنجاه استاد (۹۲۵۰ زرع) [براساس دانسته‌های من هر استاد ۱۸۵ متر و هر زرع ۲ متر است. شاید اینکه ۵ استاد ۹۲۵۰ زرع است، اشتباه باشد.] پر از جنگل است. این رود چون از بلندی‌ها به پستی‌ها می‌ریزد، آبشارهایی به وجود می‌آورد و بعد داخل جلگه شده ملایم حرکت می‌کند. در اینجا عمق آن به قدری است که قابل کشتی‌رانی است و پس از آن که ۶۰ استاد طی مسافت کرد، به خلیج فارس می‌ریزد. شادروان حسن پیرنیا در این مورد می‌نویسد: «از توصیفی که کرده‌اند معلوم است که این رود همان رود کارون است و نیز این اطلاع به دست می‌آید که پارسی‌های قدیم این رود را «پس تیگر»

(یعنی پس دجله می نامیدند.) زیرا چنانکه از کتیبه‌ی بیستون داریوش معلوم است دجله را پارسی‌های قدیم تیگر می گفتند (کتیبه‌های بیستون چاپ موزه بیریتانیایی ستون ۱، بند ۱۸)

دلوریهای آریوبرزن در دربند پارس

اسکندر مقدونی پس از مطیع کردن اوکسیان (خوزها)، قشون خود را به دو بخش تقسیم کرد. ۱- «پارمنین» را از راه جلگه (یعنی از راه رامهرمز و بهبهان کنونی) به طرف پارس فرستاد و ۲- خود با سپاهیان سبک اسلحه راه کوهستانی را که به درون پارس امتداد می یابد، در پیش گرفت. زیرا می خواست قوایی را که پارسی‌ها در این راه تدارک کرده بودند در پشت مقدونی‌ها سالم نماند. وی غارت‌کنان پیش رفت تا روز سوم وارد پارس شد و روز پنجم به دربند پارس رسید. برخی از مورخان یونانی این جایگاه را «دروازه پارس» و برخی «دروازه شوش» نوشته اند و نویسندگان اروپایی بیشتر «دروازه پارس» گویند. به هر روی چنانچه اسم آن می نماید، این محل معبری است تنگ که پارس را به شوش هدایت می کند. بدین ترتیب با توجه به جغرافیای تاریخی این منطقه باید کهگیلویه کنونی باشد. این معبر سخت در حال حاضر «تنگ تک آب» نامیده میشود. در این هنگام خطیر «آریوبرزن» قهرمان ملی ایران در واپسین دوره افتخارآمیز فرمانروایی هخامنشیان با ۲۵۰۰۰ سپاه این تنگه یا دربند مهم را اشغال کرده و منتظر بود که اسکندر مقدونی با قشونش وارد آن معبر شود تا او و سپاهیان با رشادت خاص به مقابله و جنگ با وی بپردازند.

آریان نوشته است که سردار مزبور در این تنگه دیواره ساخته بود. از اینجا باید استنباط کرد که این دربند هم مانند سایر دربندها دیواری محکم و دروازه ای داشته است [رفیع: همانند دربند خزر یا سر دره خوار در سرحد پارت و ماد (کومش و ری) در سرحد غربی استان سمنان کنونی. در این باره به تاریخ قومس و شناسنامه آثار تاریخی کومش، تألیف عبدالرفیع حقیقت (رفیع) از انتشارات کومش مراجعه شود]. بدین ترتیب هنگامی که مقدونی‌ها پیش آمدند به جایی رسیدند که موافق مقصود آریوبرزن سردار وطن پرست مزبور بود. پارسی‌ها سنگ‌های بزرگ را از بالای کوه به زیر غلطانیدند. این سنگ‌ها با قوتی هرچه تمامتر به پایین پرتاب شده و بر سر مقدونی‌ها می افتاد یا در راه به برآمدگی یا سنگی بخورده خرد می شد و با قوتی حیرت آور در میان مقدونی‌ها پراکنده می گردید و گروهانی را پس از دیگری به خاک می افکند.

علاوه بر آن مدافعان معبر از هر طرف باران تیر و سنگ فلاخن بر مقدونی ها می باریدند. خشم مقدونی ها در این احوال حدی نبود. چه می دیدند که در دام افتاده اند و تلفات زیاد می دهند. بی اینکه بتوانند از دشمنان خود انتقام بکشند. بنابراین می کوشیدند که زودتر خودشان را به پارسی ها رسانیده جنگ تن به تن کنند. با این مقصود به سنگها چسبیده و یکدیگر را کمک کرده تلاش می کردند که بالا روند. ولی هر دفعه سنگ بر اثر فشار از جا کنده می شد و برگشته روی کسانی که بدان چسبیده بودند می افتاد و آنها را پرت و خرد می کرد. در این حال موقع مقدونی ها چنان بود که نه می توانستند توقف کنند و نه پیش روند. سنگری هم نمی توانستند از سپرهای خود بسازند. زیرا چنین سنگری در مقابل سنگ های عظیم که از بالا با آن قوت حیرت آور به زیر می افتاد. ممکن نبود دوام بیاورد. اسکندر از مشاهده ی این احوال غرق اندوه و خجلت گردید. انفعال از این جا بود که متهوران قشون خود را وارد این معبر تنگ کرده و پنداشته بود که چون از دربندهای کیلیکیه و سوریه به واسطه ی بی مبالاتی دربار ایران گذشته، بی اینکه یک نفر هم قربانی بدهد، از این دربند هم به آسانی خواهد گذشت و اکنون می دهید که باید عقب بنشیند و حال آنکه نمی خواست چنین کند. سرانجام اسکندر چون دید که چاره ای جز عقب نشینی ندارد حکم آن را صادر کرد و سپاهیان مقدونی دم سپرهایشان را تنگ به هم چسبانیده و روی سرگرفته به قدر سی استاد (یک فرسنگ) عقب نشستند. [براساس دانسته های من هر استاد ۱۸۵ متر و هر فرسنگ نزدیک به ۶۰۰۰ متر است. شاید اینکه ۳۰ استاد ۱ فرسنگ است، اشتباه باشد]. پس از اینکه اسکندر به جلگه برگشت، به شور پرداخت که چه باید بکند. سپس «آریستاندر» مهمترین پیش گوی خود را خواست و از وی پرسید که عاقبت کار چه خواهد بود؟ آریستاندر چون نمی توانست جوابی بدهد، گفت: در غیر موقع نمی توان قربانی کرد. پس از آن اسکندر مطلعین محل را خواسته و در باب راه ها تحقیقاتی کرد. آنها گفتند راه بی خطر و مطمئنی هست که از ماد به پارس می رود. اسکندر دید که اگر این راه را اختیار کند، کشتگان مقدونی بی دفن خواهند ماند. حال آنکه مقدس ترین وظیفه در موقع جنگ اینست که کشتگان را به خاک بسپارند. بنابراین اسکندر اشخاصی را که در گذشته اسیر شده بودند را خواست و خواستار تحقیقات دوباره ای در این زمینه گشت. یکی از آنها که به زبان پارسی و یونانی حرف می زد گفت: این خیال که قشون را از کوهستان به پارس ببرند بیهوده است. زیرا از این سمت جز کوره راهی که از جنگلها می گذرد راهی نخواهید یافت و حال آنکه این کوره راه برای عبور یک نفر هم بی اشکال نیست و راههای دیگر به واسطه ی درختان برومند که سر به یکدیگر داده و شاخ و

برگهای آن به هم پیچیده است، به کلی مسدود است. پس از آن اسکندر از او پرسید: آیا آنچه می گویی شنیده ای یا خود دیده ای؟ او پاسخ داد: من چوپانم و تمام این صفحه را دیده و دو دفعه اسیر گشته ام. دفعه ای در لیکیه به دست پارسی ها و دفعه ی دیگر به دست سپاهیان تو. اسکندر چون اسم لیکیه را شنید، چنانکه نوشته اند، در حال به خاطرش آمد که پیش گویی به او گفته، یک نفر از اهل لیکیه او را وارد پارس خواهد کرد.

بنابراین امیدوار شد و به اسیر لیکانی وعده های زیاد داده و گفت راهی پیدا کن که ما را به مقصود برساند. اسیر نام برده در ابتدا امتناع ورزید و اشکالات راه را بیان کرد و گفت که از این راه اشخاص مسلح نمی توانند بگذرند. ولی بعد راضی شد که از کوره راهی قشون اسکندر را به جایی برساند که پشت ایرانیان را بگیرند. پس از آن اسکندر «کراتر» را با پیاده نظامی که در تحت فرماندهی او بود و سپاهی که «میل آگر» فرمان می داد و هزار نفر سوار تیرانداز به حفاظت اردو گماشته چنین دستور داد: وسعت اردو را به همین حال که هست حفظ و عده آتش ها را شب زیاد کنی تا خارجی ها تصور کنند، که من در اردو هستم. اگر آریوبرزن خبر یافت که من از بیراهه به طرف مقصد می روم و برای جلوگیری، قسمتی از قشون خود را مأمور کرد راه را بر من سد کنند، تو باید او را بترسانی تا خطر بزرگتری را حس کند و به تو بپردازد. هرگاه از حرکت من آگاه نشد و من او را فریب دادم، همین که صدای اضطراب خارجی ها را شنیدی، بی درنگ به طرف معبری که ما تخلیه کرده ایم برو. راه باز خواهد بود، زیرا آریوبرزن به من خواهد پرداخت.

در پاس سوم شب در میان سکوت و خاموشی کامل، اسکندر بی اینکه شیپور حرکت را دمیده باشد، به طرف کوره راه باریک که شخص لیکانی نشان داده بود، رفت. تمام سپاه او سبک اسلحه بود و آذوقه ی سه روز راه را با خود داشت. علاوه بر اشکالات راه، باد، برف زیاد کوهستانهای همجوار را در اینجا جمع کرده بود و مقدونی ها در برف فرو می رفتند. چنانکه کسی در چاه افتد. مقدونی ها دچار وحشتی شدید شدند، زیرا می دیدند که شب است و در جاهایی هستند که آن را هیچ نمی شناسند و راهنمایی دارند که صداقتش معلوم نیست و اگر او مستحفظین خود را در غفلت انداخته، فرار کند؛ تمام قشون مقدونی مانند حیوانات وحشی در زمانی که به دامی افتند، نه راه پیش خواهند داشت و نه راه پس. بنابراین در این موقع حیات اسکندر و تمام قشون او به مویی یعنی به دست قول راهنما آویخته بود. سرانجام پس از مجاهدات بسیار، مقدونی ها به نوک کوه رسیدند. از اینجا از سوی راست راهی بود که به اردوی آریوبرزن هدایت می کرد. در این محل

اسکندر «فیلوتاس» و «سنوس» را با «آمین تاس» و «پولی پرخن» و عده ای از پیاده نظام سبک اسلحه گذاشت و بعد به سواران امر کرد که از بین اسیران بلدهایی برداشته در جستجوی چراگاه های خوب قدم به قدم پیش روند. خود اسکندر با اسلحه دارها و دسته ای که «آژما» نام داشت، راهی را در پیش گرفت که خیلی سخت و دورتر از دیده بانان و قراولان دشمن بود. تا روز دیگر حوالی ظهر سپاه اسکندر فقط نصف راه را پیمود. ولی بقیه ی راه آنقدر دشوار و سخت نبود. چون سپاهیان خسته و فرسوده بودند، اسکندر فرمان داد توقف کرده غذایی صرف و رفع خستگی کنند. بعد در پاس دوم شب قشون به راه افتاد بی اشکال راه خود را پیمود. ولی در جایی که سرایشی کوه خردخرد کم می شد، مقدونی ها به دره عمیقی رسیدند که از سیل ها آبی زیاد در آنجا جمع شده بود. علاوه بر این اشکال شاخ و برگ های درختان چنان در هم دویده بود که عبور از آنجا محال به نظر می رسید. در این هنگام یأس شدید بر مقدونی ها مستولی گشت. چنانکه نزدیک بود گریه کنند. تاریکی بی حد اطراف آنها را فرو گرفته و درختان چنان سدی از بالا ساخته بودند که روشنایی ستارگان هم به این محل نمی رسید. در همین احوال بادهای شدید سر درختان را به هم می زد و صداهای موخش در اطراف مقدونی ها طنین می انداخت. سرانجام روز در رسید و از وحشت مقدونی ها کاست. چنانکه توانستند قسمتی را از دره دور زده و بگذرند. بعد مقدونی ها بالا رفته و به قله کوه رسیدند و در آنجا به قراولانی از سپاه پارسی برخوردند. پارسی ها بی درنگ اسلحه برگرفته حمله کردند. بعد بعضی از آنها مقاومت و برخی فرار کردند و بر اثر چکاچک اسلحه ضجه و ناله افتادگان و مجروحین و فرار قسمتی که می خواست به اردوی اصلی ملحق شود، صدای همهمه و غوغا برخاست و «کراتر» چون این صداها را شنید به طرف معبر تنگ شتافت. بدین ترتیب به سبب راهنمایی یک اسیر لیکیانی پارسی ها دیدند که از هر طرف اسلحه ی مقدونی ها می درخشد و هر آن در اطراف آنها بر مخاطرات می افزاید. معلوم بود که محصور شده اند. نه راه پیش دارند و نه راه پس. با وجود این پارسی ها تسلیم نشدند و جدالی کردند که خاطره ی آن در تاریخ جاوید ماند.

نبرد دلیران بسیار سخت بود و پافشاری پارسیان به حدی بود که مردان غیرمسلح به مقدونی ها حمله کرده آنها را می گرفتند و با سنگینی خود به زیر می کشیدند و بعد با تیرهای خود مقدونی ها آنها را می کشتند. [اگر قرار باشد مردان غیرمسلحی وجود داشته باشد، مردانی هستند که از سوی اسکندر بدون سلاح از کوه بالا آمده بودند.] در این احوال آریوبرزن با چهل نفر سوار و پنج هزار پیاده، خود را بی پروا به سپاه مقدونی

زد و عده‌ی زیادی از دشمن را بکشت و تلفات زیادی هم داد. متأسفانه موفق نشد که از میان سپاه مقدونی بگذرد. یعنی از محاصره بیرون جست. [!] او چنین کرد تا به کمک پایتخت بشتابد و آن را پیش از رسیدن مقدونی‌ها اشغال کند.

ولی قشونی که اسکندر با «آمین تاس» و «فیلوتاس» و «سنوس» از راه جلگه به طرف پارس فرستاده بود، از اجرای هدف او مانع گردید این قسمت مأمور بود، بر رودی که از داخل شدن به پارس مانع است پلی بسازد.

در این هنگام آریوبرزن رشید در موقعیتی بسیار پر مخاطره قرار گرفته بود از طرفی نمی توانست به شهر وارد شود از طرف دیگر قشون مقدونی او را سخت تعقیب می کرد. با وجود این وضع یأس آور، این قهرمان ملی ایران راضی نشد تسلیم شود و به طرز حیرت انگیزی خود را به صفوف سپاه مقدونیان زد و از جان گذشته چندان چنان جنگید تا سرانجام خود و یارانش شرافتمندانه به خاک افتادند و جان مقدس خود را در راه دفاع از ایران و ایرانی ایثار کردند.

این بود شرحی که مورخان عهد قدیم نوشته اند (آریان، کتاب ۳، فصل ۶، بند ۴)، (دیودور، کتاب ۱۷، بند ۶۸)، (کنت کورث، کتاب ۳، بند ۳ - ۴) و (پولی ین، کتاب ۴).

برخی اختلافات جزئی بین نوشته های آنها هست که تغییری در اصل واقعه نمی دهد. بطور مثال عده‌ی سپاه آریوبرزن را برخی ۲۵ هزار و برخی ۴۰ هزار نفر نوشته اند و دیگر اینکه آریوبرزن هیچ منتظر نبوده که اسکندر از پشت سر او درآید و از این جهت ناگهان از پس و پیش مورد حمله واقع شده و به خصوص که آریان گوید، اسکندر قراولان اول و دوم را کشت و دشمن وقتی خبر یافت از اینکه محصور گشته که سنگرهایش را بطلیمیوس گرفته بود. عده تلفات مقدونی‌ها را مورخین معین نکرده اند، ولی مکرر نوشته اند که عده‌ی کشتگان و مجروحان زیاد بود. دیودور نیز نوشته در دفعه اول که اسکندر می خواست از دربند پارس بگذرد، عده ای زیاد از مقدونی‌ها کشته یا مجروح شدند. لازم به تذکر است که جدال دربند پارس شباهت زیاد به جدال ترموپیل دارد. وسیله ای که خشایارشا و اسکندر بدان متوسل شدند، نیز همان بود.

رشادتی هم که در «ترموپیل» «لئونیداس اسپارتی» بروز داد و در اینجا آریوبرزن پارسی نیز مشابه یکدیگر است. ولی در یک چیز تفاوت آشکار دیده می‌شود. در یونان اسامی دلیران ثبت شد و در تاریخ ماند، روی قبر آنان کتیبه‌ها نویسانند و نام آنان را تجلیل کردند. ولی در ایران اگر مورخان یونانی ذکری از این واقعه نکرده بودند، اصلاً خبری هم از این فداکاری و وظیفه‌شناسی افتخارانگیز ملی به ما نمی‌رسید. جهت آن انقراض دولت هخامنشی و نابود شدن اسناد مربوط به این دوره است. چنانکه در ستون چهارم بند ۱۸ کتیبه‌ی بیستون دیده می‌شود و نیز از ذکری که هرودت در چند مورد کرده است (برگ ۷۴۷ و ۸۱۵)، شاهان هخامنشی اشخاص فداکار را تشویق می‌کردند و کارهای آنها را نه تنها شاه معاصر بلکه شاهان دیگر هم در نظر داشتند و این خود دلالت می‌کند بر اینکه اسامی آنان در جایی ثبت می‌شده است (کتیبه‌ی بیستون، ستون چهارم، بند ۱۸ - هرودت، کتاب ۸، بند ۹۰ - کتاب استر، باب ۶۶).

برای آری برزن (آریوبرزن) مدافع دلاور دربند پارس و «به‌تیس» کوتوال غزه دو سرداری بودند که به طور کامل در راه میهن عزیز خود ادای وظیفه جان نثاری کردند و در حقیقت نام آنان را باید در ردیف شهیدان وطن ثبت و ضبط کرد و یاد و خاطره آنان را برای همیشه تقدیس نمود.

این نوشتارها از کتاب عبدالرفیع حقیقت، حکومت جهانی ایرانیان از کوروش تا آریوبرزن، انتشارات کومش، چاپ نخست، سال ۱۳۸۴، برگ ۳۱۳ تا ۳۲۸ گرفته شده است. کتابخانه پرنیان